

گفت‌وگوی علی آئینه با ژاله اصفهانی، بانوی بزرگ شعر ایران

علی آئینه - خیلی خوشحالم که هم اکنون در خدمت خانم ژاله اصفهانی، بانوی بزرگ شعر ایران، هستم. در هفته‌ای که ایشان در مالمو تشریف داشتند، از بیست و سوم تا بیست و ششم نوامبر، چهار روز مراسمی برگزار شد، به عنوان هفتمین جشنواره‌ی جهانی شعر و بزرگداشت بانوی بزرگ شعر ایران، خانم ژاله اصفهانی. می‌خواهم به عنوان مسئول برگزار کننده‌ی این مراسم از ایشان بخواهم احساسی که در این چند روزه در رابطه با برگزاری این مراسم بزرگداشت داشتند برای ما بیان کنند.

ژاله اصفهانی - درود بر شما شاعر عزیز، آقای آئینه. برای من دشوار است شرح بدهم. مگر می‌شود احساس شادی را نشان داد؟ با آن که وقت کمی داشتیم و گرفتاری بسیار، وقتی مرا به هفتمین جشنواره به سوئد دعوت کردید، با نهایت شوق آمدم و می‌توانم بگویم این چهار روز، روزهای بسیار خوب و شادی بخشی بود. مهر بود و یگانگی، شعر، رویا، آرزو و یاد وطن. همه‌ی این‌ها مرا فرا گرفته بود. خیلی خوب بود. تشکر می‌کنم.

علی آئینه - درود بر شما خانم ژاله اصفهانی. این گام کوچکی بود در مقابل خدمات بزرگ و گران‌قدر شما در طول نزدیک به شصت سال سرودن، آفریدن و مهر ورزیدن و خدمت به ادبیات و فرهنگ ما. در این جشنواره، همان‌طور که از عنوان‌اش پیداست، جشنواره‌ی جهانی شعر است. شانزده شاعر از کشورهای مختلف، از جمله برزیل، شیلی، ایسلند، دانمارک، سوئد، عراق، مراکش و لبنان، و شاعران ایرانی خودمان، شرکت داشتند. آیا شما، با توجه به گستردگی زبانی و مکانی، با این دوستان شاعر که از جا‌های مختلف آمدند و در جشنواره شرکت داشتند، برای شما شعر خواندند، سروده‌هایشان را به شما تقدیم کردند و مهر ورزیدند، در خیرگزاری‌ها هم نقل شد، جمعیت زیادی مراسم را از تلویزون‌ها تماشا کردند، در رابطه با این که این قدر ایران را دوست دارید و همیشه خواهانید که شنوندگان و بینندگان شما ایرانی باشند، حالا که جنبه‌ی بین‌المللی پیدا کرده و بزرگداشت شما به وسعت یک جشنواره‌ی جهانی رسیده، و از کشورهای مختلف به شما درود فرستادند، در این چند روزه از ملیت‌های مختلف در موزه‌ی بزرگ مالمو گرد آمدند و با اشتیاق به شما گوش دادند، برای شما گل آوردند احساس شما نسبت به این افراد غیر ایرانی چگونه است؟

ژاله اصفهانی - نظر من نسبت به سرایندگان و نویسندگان کشورهای دیگر بسیار احترام آمیز و ستایش برانگیز است. سروده‌های شاعران و نویسندگان وطن‌ام و هنرمندان کشورهای دیگر و دیدار چهره‌های درخشان آنان، فضائی آکنده از مهر و همکاری پدید آورده بود. کتاب‌های زیادی به من بخشیدند، آن همه گل سرخ و شعر و نقاشی هدایای فراموش‌نشدنی است. برگ خشک شده‌ای به شکل دست، به نشانه‌ی دوستی، با شعری که خانم آگنِتا سونسون (Agnetha Svensson) شاعر سوئدی، بر آن نصب کرد و به من هدیه نمود، جزو بهترین یادگارها در بایگانی‌ام نگاه داشته‌ام و به دوستان و به شاعران کشورمان نشان می‌دهم. همین‌طور نقاشی فوری و شعر شاعر شیلی آروبین آگویلرا (Aruben Aguilera) و لبخند‌ها و شعرهای شاعران دیگر حاضر در جشنواره برایم بسیار ارزش‌مند است. از شاعر میزبان خانم کارین لنتس (Karin Lentz)، و شاعر عراقی جلیل حیدر، و شاعران دیگر عرب زبان، و سخنوران دیگر کشورهای، و از شخص شما آقای آئینه، و البته از رئیس موزه‌ی مالمو، که با دقت یکایک نقاشی‌ها را نشان داد، از دوستی‌هایی که در تمام روزها و شب‌های جشنواره ادامه داشت، بسیار شاد و سپاسگزارم.

علی آئینه - چون خودم در این جریان بودم احساس شما را درک می‌کنم، شاهد بودم که بیست و هشت شاعر از کشورهای مختلف با زبان‌های متفاوت، گمان می‌کنم دوازده زبان و گویش مختلف، شعر می‌خواندند، سروده‌هایشان را تقدیم می‌کردند همراه با گل سرخ، و هر کسی آن جا بود این احساس را درک می‌کرد، لمس می‌کرد. دوست دارم هر کس این نوشته را می‌خواند جوّ زیبای آن جا را درک کند. موقعی که شاعران و قلم‌ورزهای کشورهای مختلف به نمایندگی ملت‌های خودشان در جشنواره شرکت کردند و از کسی که شصت سال در خارج از کشورش آفریده و مهر ورزیده‌قدردانی و سپاسگزاری کردند. کاش این احساس به همه‌ی ایرانیان عزیز انتقال یابد و بدانند که برای بانوی بزرگ شعرشان که سال‌های طولانی به فرهنگ کشورش خدمت کرده امکاناتی این چنین فرخنده فراهم شده است. درود بر شما خانم ژاله اصفهانی!

می‌خواهم برگردم به سال‌های طولانی که شما یکی از پیش‌گام‌های اولیه‌ی ادبیات مدرن ما بودید. شما از معدود کسانی بودید، من بیش‌تر از یکی دو تن از آن‌ها را نمی‌شناسم، که با ملک‌الشعراى بهار، صادق هدایت و بزرگان آن زمان همکاری ادبی داشتید. بسیار عالی است که از گذشته‌های دور صحبت کنید و همکاری با این هنرمندان را تعریف کنید.

ژاله اصفهانی - بر می‌گردم به آغاز سخن شما. به نظر من شاعران و نویسندگان و هم‌قلمانی که از خارج آمده بودند و آن همه گل، گل‌های سخن - گل‌های مهر و محبت بر من سر من پاشیدند، تنها برای ژاله نبود. برای حرمت و نبوغ شاعران کلاسیک ما بود. آن‌ها به فردوسی و حافظ ما احترام می‌گذاشتند. به ایران ما احترام می‌گذاشتند. به یاد دارم در آن جمعیت، گویا شاعر برزیلی بود که با زبان شیرین گفت: من ایران را دوست می‌دارم. و این به خاطر ژاله نبود. ژاله چکار کرده؟ افتخاری من این است که ستایشگر شاعران متقدم و بزرگ خودمان هستم که آن بنای عظیمی که از باد و باران گزند ندیده را پی افکنده‌اند. در واقع احترام و محبتی که در این جشنواره نسبت به ژاله ابراز شد به خاطر فرهنگ ایران ما بود. و اما در مورد آشنائی با ناموران که گفتید، بله شاید جز ژاله فقط چند نفر در جهان باقی مانده باشند. سال ۱۳۲۵ که در نخستین کنگره‌ی نویسندگان ایران شرکت داشتم، ملک‌الشعراى بهار ریاست کنگره را عهده دار بود و آن جا البته صادق هدایت، علی دهخدا، نیما یوشیج، احسان طبری و دکتر خانلری و بزرگان شعر و ادب و فرهنگ ما جمع بودند. شاید من جوان‌ترین شاعری بودم که شرکت داشتم و تنها زنی که شعر خواند. این‌ها همه‌اش برای من خاطره انگیز است که از یادم نمی‌رود. این‌ها درس‌هایی بود که من را موظف کرد در راه ادبیاتی که آن‌ها پایه‌گذاری کردند، و البته سخنوران معاصر میهن‌مان، با شوق هرچه بیشتر بکوشم و زندگی‌ام را، شب و روزم را بریزم زیر پای شعر. شادم که می‌توانم بنویسم، بسرایم، بیافرینم برای آزادی، برای دنیا، برای این که نه تنها مردم میهن من آزاد و خوشبخت باشند، که امیدوارم باشند، برای این که بشریت، انسانیت از بهروزی، از آزادی برخوردار باشد. و گرنه در دریای پنهان‌ها هنر آن قطره که در حساب ناید ژاله است.

علی آئینه - خانم ژاله شما فروتنی می‌فرمائید. جای ویژه‌ی شما در فرهنگ و ادبیات ما همگان می‌دانند. درود بر شما. اشاره کردید که در اولین کنگره‌ی نویسندگان ایران با شخصیت‌های نازنینی مثل صادق هدایت، نیما یوشیج و دکتر خانلری آشنا بودید. می‌خواستم سوال کنم برخورد ادبیات مدرن ایران که پدر آن نیما بود و در واقع دکتر خانلری هم با توجه به توانائی‌اش در شعر کلاسیک، این‌ها که یکی از مدرن و یکی در کلاسیک سبب می‌باشند، این تضاد چگونه بود؟ آیا شما این تضاد را می‌دیدید؟ و در آن زمان با آن‌ها چگونه برخورد می‌کردید؟

ژاله اصفهانی - میان دکتر خانلری و نیما یوشیج، یا به‌طور کلی شعر کلاسیک و شعر نو؟

علی آئینه - خوب هر دو می‌تواند باشد. به دلیل این که هر یک از آن دو از یک خطی نمایندگی می‌کرد. یکی از شعر مدرن و دیگری از کلاسیک.

ژاله اصفهانی - بله، خوب. من هم نیما یوشیج را از نزدیک دیدم که به خانام آمد و مرا هم به خانه‌اش دعوت کرد، و هم دکتر خانلری را. البته دکتر خانلری در جای خود یک پژوهشگر دانشمند و شاعر است. قطعه‌ی مشهور عقاب او که یا ترجمه بود یا اقتباس هر چه که هست ماندگار است. اما نقش نیما یوشیج را بسیار برتر از دکتر خانلری می‌دانم. نیما یوشیج تحول عمیق و ریش‌داری در شعر فارسی پدید آورد. نیما یوشیج در واقع قواعد و سنن عروضی را، که بسیار زیبا هم هست و بیش از هزار سال شعر فارسی را زیر پر گرفته، اما با معیارهای زمان ما هم‌خوان نیست، دگرگون نمود. نیما خواست درک زمان نو را با دیدگاه تازه در شعر بیان کند. گاهی که نیما یوشیج برداشت با هیچ شاعر صد سال اخیر برابر نمی‌دانم. او با سنت‌های تکراری و تقلیدی مخالف بود و من از سرایندگانی بودم که پس از خواندن و آشنائی با نظرات و آثار نیما پیرو او شدم. من با قواعد عروض و قافیه شعر گوئی را آغاز کردم و بعد‌ها راه و شیوه‌ی شعر نیمائی را پذیرفتم. البته شعر نو راه‌های دیگر را پیش گرفت و به رشته‌ها و شاخه‌های گوناگونی تقسیم شد که هر کدام در خور بررسی جداگانه است. نقش برجسته‌ی احمد شاملو، که متأسفانه این روزها چراغ عمرش خاموش شد، اما شعله‌ی آثارش جاودان است، در نو آوری و تاثیرگذاری در شعر ما درخور ستایش است. من احمد شاملو را ندیدم. اما همیشه شعر او را پسندیده و ستوده‌ام. زیرا او نیاز زمان و زبان را درک کرد. زمان دائماً در حال دگرگونی و نو شدن است. شاعر یا نویسنده نمی‌تواند درجا بزند. نیاز زمان بود که نیما یوشیج را وادار کرد بگوید ما دیگر قصیده نمی‌خواهیم. مستضاد دیگر به درد شعر ما نمی‌خورد. ما باید طول مصرع‌های شعر را آزاد کنیم. باید قافیه را هر جا دل‌مان می‌خواهد به کار

بریم. یعنی سنت های تقلیدی و تکراری را بشکنیم. راست می گفت. نیما یوشیج برای شعر نو دید تازه طلب می کرد. نیما در کتاب ارزش احساسات و دو نامه نظرات تجدد خواهانه‌ی خود را به تفصیل شرح می دهد. او برای نوآوری، خواهان نگاه نو در شعر است. من پس از پایان رساله‌ی دکتری که در باره‌ی ملک الشعرای بهار نوشتم به سراغ نیما یوشیج شتافتم. اولین کار پژوهشی و تحقیقی من در انستیتوت ادبیات جهانی آکادمی علوم شوروی پیشین بررسی نظریه‌ی نیما یوشیج بود که بر اساس آن رساله‌ی «نیما یوشیج، پدر شعر نو» را نوشتم و به روسی ترجمه و چاپ شد. پس از آن مساله‌ی شعر نو به طور کلی نظرم را جلب کرد. اشعار نمایندگان جوان این جریان سیواش کسرائی، نادر نادر پور، احمد شاملو، فروغ فرخزاد، اخوان ثالث، هوشنگ ابتهاج سایه و دیگران را بررسی کردم و کتاب تحقیقی و تطبیقی شعر نو در ایران، افغانستان و تاجیکستان را نوشتم. شعر نو در چهل یا پنجاه سال پیش، از ایران به افغانستان رفت و ده سال پس از آن به تاجیکستان رسید. البته امروز اصطلاح شعر نو دیگر کهنه شده است.

علی آئینه - درود بر شما خانم ژاله اصفهانی. به نظر من شما پیامبر شعر نو ایران بودید که به کشورهای فارسی زبان دور از ایران بردید. به نظر من جغرافیا را از بُعد سیاسی نمی توان شرح داد. باید به بُعد فرهنگی آن توجه کرد. مثلا افغانستان، تاجیکستان، سمرقند و بخارا که الان جزو ازبکستان است، هم چنین در آذربایجان و جمهوری های دیگر قفقاز، تاجائی که در واقع ایران شناسی مورد توجه است، شما اثر برجسته‌ای در این کشور ها داشتید. به جرات می توانم بگویم که در این کشور ها شما سال ها نماینده‌ی ادبیات ما بودید. در این سرزمین ها سرودید، آفریدید و زحمت کشیدید، خواندید و تدریس کردید. می خواستم در این رابطه برای ما بگوئید. از چگونگی آشنائی تان و برخوردتان که با این فرهنگ و رزان فارسی زبان برای ما بیان کنید. بسیاری از دوستان، خیلی از نویسندگان و بسیاری از ایرانیان جزئیات کار را نمی دانند. درست است که اخیرا کتاب «سایه‌ی سال ها» منتشر شده و خیلی زیبا به مسائل مختلف پرداخته، ولی چون همگان، به دلایل مختلف، دسترسی ندارند، خواهش می کنم در این رابطه برای ما تعریف کنید.

ژاله اصفهانی - واژه‌ی پیامبر شاید از این رو باشد که حتا شاعران درجه‌ی دوم و سوم، که خود من هم از آن ها هستم، همه پیام آور و آفریننده‌ی اثری هستند. خُب باشد. اما در رابطه با سوال دیگر، می خواستم بگویم که در سرزمین های شوروی پیشین، با جمهوری های آذربایجان، گرجستان و ارمنستان و در آسیای مرکزی، به ویژه تاجیکستان و ازبکستان تماس نزدیک ادبی داشتم. سلسه مقالاتی در باره‌ی شعر نو نوشتم و فرستادم تاجیکستان، به مجله‌ی شرق سرخ ارگان اتحاد نویسندگان تاجیکستان که بعدا «صدای شرق» نام گرفت. این نوشته جنجال ها بر پا کرد و مخالفان شعر نو را مسلح کرد. صندلی هائی که در تهران در انجمن شعرا بین پیروان سبک کلاسیک و شعر نو بر سر هم کوبیده می شد، همان صندلی ها در تاجیکستان به حرکت در آمد، تنها زبانی. داد و بیداد که چی می گویند. شعر نو هدیه‌ی غرب است. این از کجا آمده. ما آن را نمی خواهیم. اما خُب، ژاله می نوشت و شعر های خودش و دیگر نوآوران را هم چاپ می کرد و خوشحالم از این که جوان های تاجیک و آذربایجانی عاشق شعر نو و عاشق ژاله بودند و من هم عاشق آن ها. می آمدند برای من شعر می خواندند و شعر می گفتند و تشویق می کردند و تشویق شان می کردم.

علی آئینه - درود بر شما

ژاله اصفهانی - بیخشید اگر زیاد گفتم.

علی آئینه - خواهش می کنم. شما لطف می فرمائید و در واقع به چندین پرسش با یک پاسخ جواب دادید که بسیار خوشحالم. در این فکر بودم که تضاد بین شعر کلاسیک و شعر نو را از شما بپرسم و این که نقش شما در این وسط که یک صندلی هم بر سر شما خرد شد، چیست و می خواستم در رابطه با تاجیکستان و ازبکستان صحبت کنم و آن پیامبری که من گفتم به صرف جا افتادن واژه‌ی پیامبر با پیغمبر نیست. مثل کسی که می گوید نامه بر یا پیام بر. شما پیام ادبیات ما را بردید. شما پیام شعر نوی ما را بردید و این کاملا مستند است و می توانیم هم پیام یا پیامبر بگوئیم بدین گونه استفاده کنیم. به معنای در واقع کلاسیکی که گرفته شده و همگان می دانند و می گویند پیغمبر و این ها نیست.

ژاله اصفهانی - من اصلا آن فکر را نکردم. شما ژاله را خیلی بالا بردید و من شرم می آید که این قدر از ژاله تعریف بشه. و الا پیامبر اصلا چیز بدی هم نیست. شما خیلی خوب بیان کردید.

علی آئینه - ضمن این که جاذبه های ایران عزیز ما بر کسی پوشیده نیست که همین سرزمین هائی که شما خیلی زیبا نام بردید این به خاطر سالیان سال که از مادر خودشان جدا شده بودند به دلایل مختلف که البته به آن نمی پردازیم، اشتیاق بسیار زیادی دارند که از ایران بشنوند. از ایران، از زبان فارسی، از شاعری که در ایران زندگی می کند و به عنوان کشور مادر همیشه چشم به سوی ایران دارند.

ژاله اصفهانی - بله. این درست است.

علی آئینه - خانم اصفهانی می خواستم شما در رابطه با آذربایجان بگویند. با توجه به این که شما در سنین جوانی وارد آذربایجان شدید و زبان آذری هم نمی دانستید و گویا به سرعت شما وارد دانشگاه شدید و تحصیلات خود را ادامه دادید و بعد در مسکو به درجه ی دکترا هم نائل آمدید. در این رابطه برای ما توضیح بدهید که کار بسیار سختی بود و در توان کمتر کسی می تواند باشد.

ژاله اصفهانی - خُب در توان من که بود. لابد در توان دیگران هم هست. همانطور که شما در آغاز یادآور شدید من شرح زندگی را در کتاب سایه ی سال ها نوشتم و جریان را خیلی مفصل شرح دادم. امیدوارم یک روز به ایران برود. حالا دیگر چه قسمتی را می خواهید توضیح بدهم؟

علی آئینه - مثلاً برای من خیلی جالب است که شما تازه وارد آذربایجان می شوید. بعد با چشم امید و عشق به ایران و برای آزادی ایران در واقع برای مدت کوتاهی از دید خودتان از ایران خارج شدید. فکر می کنم خوانندگان این حق را دارند که بپرسند و بگویند اصلاً چرا ژاله خانم رفته تاجیکستان، ارمنستان، گرجستان، افغانستان و سرزمین های مختلف شوروی پیشین چرا رفت؟ در این نیم ساعتی که ما با هم گفت و گو داریم یکی از پرسش های عمده ی هر خواننده و شنونده باشد. آیا می شود که در این باره صحبتی بکنید؟

ژاله اصفهانی - چرا رفته؟ خُب هر کسی هر جایی می تواند برود اما با چه انگیزه ای. آن بحث دیگری است. عرض کنم چرا رفتم. خُب برای این که من یک دختر ایرانی بودم که ازدواج کردم. رفتم آذربایجان تا با همسرم زندگی کنم.

علی آئینه - یعنی شما تفکری داشتید هماهنگ با تفکر همسران. که من فکر می کنم داشتید. یعنی برای آزادی ایران، بر قراری عدالت و به خاطر این کوچانده شده و با همسران به خارج از ایران سفر یا مهاجرت ناخواسته کردید. می خواستم در این رابطه صحبت بفرمائید.

ژاله اصفهانی - البته که هماهنگی آرمانی داشتیم. پس شما می خواهید به اسرار زندگی خصوصی من برسید.

علی آئینه - خُب این خیلی مهم است برای دوستان بی شمار شما که ژاله را چندین نسل می شناسند و با شما خاطره ها داشتند. مخصوصاً ما در این چند روز، در این یک هفته دیدیم که چقدر از جوانان ۱۵ - ۱۶ ساله و حتا جوان تر به شما عشق می ورزند و مردم نام ژاله را به دختران شان داده اند. ده ها نفر را می شناسیم که به خاطر شما ژاله نام گذاری شده اند. حتا دو سه نسل پیش تر هم ژاله و ژاله دوست های بسیار داشتیم و داریم در واقع برای این طیف وسیعی از علاقمند های شما جالب است که ژاله چرا باید شصت سال در خارج از کشور زندگی کند و این قدر که عشق به وطن دارد چرا در کشور خودش نبوده. خُب دلیل این چه می تواند باشد؟ اگر دلیل عادی باشد و یک مسافرت معمولی باشد، خُب می گوئیم وطن خودت بیا این جا زندگی کن. در نتیجه این سوال بزرگی می تواند باشد و خیلی مهم است برای دوستان شما، که می دانیم خیلی زیاد هستند.

ژاله اصفهانی - اولاً شصت سال نشده. امیدوارم شصت سال نشود.

علی آئینه - نزدیک به شصت سال.

ژاله اصفهانی - نه نزدیک هم نیست. می خواهم زودتر به ایران برگردم. امیدوارم این آرزو زودتر برآورده شود.

علی آئینه - امیدوارم.

ژاله اصفهانی - از وقتی خودم را شناختم یک آدم عاصی و ناسازگار بودم. محیطی را که داشتم دوست نمی داشتم. یعنی حس می کردم که محیط باید بهتر از این باشد. باید مردم خوشبخت باشند. من همیشه رنج می بردم. شعر های اولیه ی ام پر از نارضایتی است. «چه تلخ می گذرد، آه، زندگانی من == چقدر پر شر و شور است این جوانی من» نمی توانستم با فقر، با جهل، با عقب ماندگی بسازم. باور کنید از اول زندگی ام نمی توانستم بسازم. آشتی ناپذیر بودم. چرا؟ نمی دانم. این طبع من بود. طبع ناسازگار عاصی من بود. خُب، بعد با همسر، که افسر بود، از کودکی در مدرسه ی نظام درس خوانده بود، در دانشکده ی افسری و عضو سازمانی حزبی شده بود. وقتی آشنا شدیم هر دو آرزو داشتیم، هر دو جوان بودیم با یک آرزو - آزادی و خوشبختی ایران. او یک مرد انقلابی بود و من یک شاعر. وقتی ما آشنا شدیم به یاد دارم

که یک روز حرف از ایران، آزادی، این همه فقر و این همه جهل و اسارت به میان آمد. ما خون‌مان را با یک سنجاق از انگشت هایمان گرفتیم، با هم قاطی کردیم و گفتیم زندگی ما نثار ایران و مردم ایران. و این هدف زندگی مشترک ما شد. پس از مدت کوتاهی همسرم زندانی شد. یک سال در کرمان و بعد از آن جا رفت آذربایجان. در مهر ماه ۱۳۲۵ من از تهران رفتم تبریز پیش او. دو ماه بعد او و گروه افسران در حادثه‌ی فرقه‌ی دمکرات آذربایجان به اتحاد شوروی پیشین پناهنده شدند. وقتی آن طرف مرز رسیدم، آن سوی رود ارس، دیدم از ایران آمده‌ایم بیرون. گریه کردم برای این که عاشق ایران بودم. عاشق زبان و شعر فارسی بودم. رفتم دانشگاه درس خواندم که ده سال طول کشید.

علی آئینه - می‌توانم در میان صحبت سوالی بپرسم؟

ژاله اصفهانی - بفرمائید.

علی آئینه - این سوال خیلی هاست. در تاریخ ما جعفر پیشه‌وری یک نام جنجالی است. من با دانش اندک‌ام هنوز پیشه‌وری را خوب نمی‌شناسم. چون نگذاشتند شناخته شود. شما در خاطرات خودتان به جعفر پیشه‌وری اشاره کرده‌اید. می‌خواستم که شناختی از جعفر پیشه‌وری بدهید. چون شما از معدود کسانی هستید که در این جریانات بودید و از نزدیک برخورد داشتید. با توجه به این که شما همیشه فرا گروهی بودید، فرا خبری بودید و هستید و با این که شما همیشه در جوار حزب توده بودید و همسران از اعضای حزب توده بود و شما خودتان در داخل این حزب بودید یا نبودید، که البته من هیچ نقدی روی این حزب و داخل و خارج بودن‌اش ندارم. دید شما می‌تواند بسیار زیبا باشد که شما چگونه جعفر پیشه‌وری را برآورد می‌کنید. چگونه شخصیت ایشان را تجزیه و تحلیل می‌کنید. و آیا این که گروهی می‌گویند تجزیه طلب بوده و می‌خواستند ایران را تجزیه کنند، یا میهن پرستی بوده که می‌خواستند کشور را از زیر دیکتاتوری آن زمان نجات بدهد و آخر هم فریب‌اش دادند و در واقع می‌شود گفت تبعیدش کردند و در آخر هم به وضعیت بدی جان سپرد. بسیار زیبا و از دید فرهنگی تاریخی و از بُعد‌های مختلف اگر شما صحبتی داشته باشید می‌تواند گرانها و ارزنده باشد.

ژاله اصفهانی - متأسفانه خیلی کم می‌توانم در باره‌ی میر جعفر پیشه‌وری حرف بزنم. برای این که او را دو سه بار بیشتر ندیدم. پیشه‌وری فارسی را خوب می‌دانست و در مسائل اجتماعی - سیاسی نیز تبحر داشت. باید بگویم که آگاهی سیاسی من کم بود. من فقط در رویا و در آرزو، ایران را دوست می‌داشتم. بنابراین نمی‌توانم شخصیت پیشه‌وری انقلابی را به هیچ وجه مورد بررسی قرار بدهم. که چه می‌خواست و چه کرد. همان سال اول بود که ما رفتیم آذربایجان شوروی که پیشه‌وری از بین رفت. ما تماس چندانی با هم نداشتیم. غیر از نشست اولین نوروز یا مثلاً جلسه‌ی دیدار میر جعفر پیشه‌وری با میر جعفر باقراف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان. که آن زمان من زبان آدری نمی‌دانستم. آگاهی سیاسی نداشتم. فقط فکر می‌کنم پیشه‌وری نمی‌خواست هیچ گونه زبانی به ایران برسد یا نظر بدی داشته باشد. اگر مطلب دیگری ~~که~~ من می‌دانستم می‌گفتم. من از هیچ چیز باک ندارم. اما نمی‌دانم. برای این که وقتی پیشه‌وری از بین رفت من خیلی جوان بودم و از مسائل سیاسی آگاه نبودم. فقط یادم است که یک روز در مردکان، در حوالی باکو، یک باغ بزرگ زبانی بود که دولت مردان و رهبران فرقه‌ی دمکرات و شاعران آن‌جا بودند. من و همسرم هم اتاقی در آن جا داشتیم. مثل این که در خواب می‌بینم. یادم می‌آید که گفتند پیشه‌وری خیلی مریض است. چرا؟ آیا پیش از ضربه بود یا بعد از آن؟ نمی‌دانم. اما نه. بعد از ضربه نبود. چون بعد از آن دیگر او را ندیدیم. پیشه‌وری مریض بود و شنیده بود که ژاله هم به باکو آمده. حافظ را برداشت و گفت رفیق ژاله فال حافظ را برای من بخوان. و من خواندم: یاری اندر کس نمی‌بینم، یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد. وقتی غزل را تا آخر خواندم پیشه‌وری گریه کرد و من هم. او در بستر اشک ریخت و گفت متشکرم. شما جوان هستید، ایران را خواهید دید. اما من دیگر وطن‌ام را نمی‌بینم. من پیشه‌وری را دیگر ندیدم. اما فکر می‌کنم کسی که با شعر حافظ گریه کند نمی‌تواند بد نیت باشد. شخصیت پیشه‌وری را باید تاریخ نگاران و آن‌ها که قلم واقع نگاری در دست دارند، بنویسند. من نسبت به او نظر خوب دارم. اما چه کرده و چه می‌خواستند نمی‌دانم. همین قدر می‌دانم که نویسنده و روزنامه نگار ماهری بود و در دوران کوتاهی که بر سر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان بود، در تبریز آبادی‌ها شد و حتا دانشگاه ایجاد کرد.

علی آئینه - خُب. همین نظر کوتاه شما بسیار پر اهمیت و در واقع کمیاب و کم نظیر است. درود بر شما. برگردیم به آذربایجان و درس خواندن شما در دانشگاه و این که شما تقریباً هزار بیت شعر ترجمه کردید. در این رابطه برای ما بگوئید که در نوع خودش کار بسی نظیری بوده. هم اکنون هم کار ارزش مندی است.

ژاله اصفهانی - من امتحان ورودی دانشگاه تهران را دادم و وارد دانشگاه شدم. ولی همان زمان رفتم تبریز، و دو ماه بعد رفتم باکو. در باکو بدون کنکور وارد دانشگاه دولتی آذربایجان شدم. زبان آذری را نمی دانستم. فقط می دانستم یاقچی چیه. یک چیز هم بگویم که بخندیم. روز اول رفتم دانشگاه. دو تا ۴۵ دقیقه برای هر درس بود و معلم منطق آمد درس داد. ۴۵ دقیقه گوش دادم و بعد تنفس شد. پس از ۴۵ دقیقه رفتم خانه و زار زار گریه کردم. من آن روزها خیلی گریه می کردم. حالا سال هاست که اشک هایم خشک شده. شاید درون آدم گریه می کند که اشک چشم در نمی آید. به هر حال همسرم، که تازه ازدواج کرده بودیم، گفت عجیب است، چرا گریه می کنی؟ گفتم آخر این چه جور درس خواندن است. من از تمام یک ساعت و نیم درس دو کلمه را فهمیدم: ارسطو و یاقچی. من این جا چطور درس بخوانم؟ همسرم گفت عیبی ندارد. یکی دو ماه می نشینی بعد بر می گردیم وطن. و این یکی دو ماه در آذربایجان هفت سال شد. پنج سال در دانشکده. و بعد دو فرزندم به دنیا آمدند و بعد در مسکو. مهاجرت ما ۳۲ سال طول کشید. باور کنید هر وقت دور هم جمع می شدیم می گفتیم به امید رفتن و دیدن ایران وطن آزاد شده مان. به امید دیدار هموطنان.

علی آئینه - ژاله خانم ببخشید آیا شعری که با این احساس آن ایام سرودید یادتان هست که الان برای ما بخوانید؟ تا شنوندگان و خوانندگان بدانند که نوع سرودن شما در آن زمان چگونه بود.

ژاله اصفهانی - چه زمانی؟

علی آئینه - مثلاً فرض کنید همان زمانی که وارد باکو شدید. و در واقع منتظر بودید چند ماه بعد به سرزمین خودتان برگردید و احساس زیبایی داشتید. حتما در آن زمان سروده هائی داشتید. خیلی زیبا ست که این را بگوئید و ما با گوشت و استخوان آن احساس را لمس کنیم.

ژاله اصفهانی - اولین نروروز را که در غربت جشن گرفتیم در شرایط بسیار غم انگیزی بود. همه، زن و مرد، واقعا غمگین بودند از من خواستند شعری بخوانم. من هم همان وقت، یعنی در آستانه ی نروروز، شعری گفته بودم. بیشتر شعر هایم را از بر می دانم. اما الان آن قدر ناراحت هستم که شاید یک یا چند بیت آن را بتوانم بخوانم.

خجسته سال نوین است و آرزومندم که سال نو به شما خرم و همایون باد

مگر پرنده نسازد دوباره لانه ی نو چو آشیانه ی او گشت طعمه ی صیاد؟

علی آئینه - شما در این زمینه استثنا هستید که اشعار و سروده های خودتان را در حفظ دارید. من واقعا ندیدم از نازنینان که این همه شعر را سال های سال به این خوبی حفظ باشند. این از بد شانسی ما بود که این شعر را به طور کامل در حافظه نداشتید.

ژاله اصفهانی - اگر یک لحظه وقت بدهید می توانم بخوانم. شعر امیدوار کننده ای است. نه غم آور.

علی آئینه - خُب. در باره ی دکترا گرفتن شما و این که رساله ی خودتان را در باره ی ملکه الشعرای بهار نوشتید. در این رابطه سخنی بگوئید.

ژاله اصفهانی - پس از اتمام دانشگاه دولتی آذربایجان و دریافت لیسانس ادبیات، دیدم که دیگر جایی نیست که قدم دوم را بردارم. بی کار هم نمی توانم بشنیم. دل ام می خواست با زبان فارسی و ادبیات خودم کار داشته باشم. آن هزار بیت شعر شاعران کلاسیک و معاصر آذربایجان را به فارسی ترجمه کردم. دیدم این ها برای من کافی نیست. می خواستم درس بخوانم. رفتم مسکو. در آن جا وارد دانشگاه دولتی مسکو به نام لومانوسف شدم. چهار سال دوره اش بود که باید امتحان ورودی بدهم. پس از قبول شدن در امتحان پذیرفته شدم. ما شانزده پژوهشگر خارجی بودیم. موضوع زندگی و آثار ملکه الشعرای بهار را انتخاب کردم. ملکه الشعرای بهار اولین شاعری بود که من را خیلی تشویق کرد. برای نوشتن رساله در باره ی ملکه الشعرای بهار باید تقریباً دو میلیون بیت شعر بخوانم. یعنی از نیمه ی دوم سده ی نوزدهم، از زمان امیر کبیر و بعد شاعران و نویسندگان بعد از انقلاب مشروطه و نقش برجسته ی ملکه الشعرای بهار تا اوایل نیمه ی دوم سده ی بیستم. این ها را باید می خواندم و رساله ی دکترا را بر اساس آن می نوشتم. که نوشتم.

علی آئینه - شما همه ی شعر ها را ترجمه می کردید؟

ژاله اصفهانی - نه خیر. فقط بررسی شعر بهار و نشان دادن نقش او در ادبیات ایران. مطلبی که دیگران نگفته‌اند. منتقدان ایرانی و خارجی در باره‌ی ملک‌الشعراى بهار دو سه صفحه بیشتر نوشته بودند. اما هفت هزار و پانصد بیت شعر ملک‌الشعراى بهار را، که در روزنامه‌های آن زمان چاپ شده بود، از کتابخانه‌های مسکو و جمهوری‌های دیگر شوروی پیشین، جمع کردم و بر اساس آن‌ها راجع به شخصیت ملک‌الشعراى بهار، در باره‌ی تاریخ احزاب سیاسی، تصنیف‌ها، و بحث‌هایی که تا آن موقع در باره‌ی آن‌ها نوشته نشده بود، باید نوشته می‌شد. البته بر اساس شعرها و کارهایش. من این کار را با کمال شوق انجام دادم. اثر را به فارسی نوشته بودم. وقتی راهنمای علمی‌ام، آکادمیک برتلس، آن را خواند پرسید که آیا می‌توانم از آن دفاع کنم. جواب مثبت دادم و قرار شد که روز بعد نظرش را در باره‌ی رساله‌ی من بنویسد. اما همان شب سگته کرد و از جهان رفت.

علی آئینه - عجب .

ژاله اصفهانی - بله. بعد پروفیسور دیگری راهنمای رسمی کار من شد. در همان زمان اتفاق دیگری هم پیش آمد. بنا بر قانون جدید باید رساله‌ی دکترای به زبان روسی نوشته شود. حالا سیصد صفحه شعرهای ملک‌الشعراى بهار و از جمله:

باز پیمان بست دل با دلبری پیمان گسل بند زلف‌اش چشم بند و بند چشم‌اش جان گسل

را باید به زبان روسی ترجمه می‌کردم. خلاصه این کار را هم کردم و دکترای را گرفتم.

علی آئینه - درود بر شما. خُب، شما در این فاصله با داشتن فرزند و مشکلات آن چنانی و این همه درس و سرودن آیا با ایران هم تماس داشتید؟ آیا می‌دانستید که اشعار و نوشته‌های شما به ایران، و هم‌چنین به کشور‌های آن سوی دریای مازندران، هم می‌رسد و مردم با علاقه آن‌ها را می‌خوانند؟

ژاله اصفهانی - نه. غم من همین بود. اما وقتی در آکادمی در انستیتوی ادبیات جهانی کار می‌کردم کوشش‌ام این بود که شاعران خودمان را، به‌ویژه نوپردازان را، به خوانندگان شوروی بشناسانم. در باره‌ی شعر نو، شعر چیست، شعر نو در ایران، افغانستان و تاجیکستان هزاران صفحه نوشتم. کارهای تحقیقی مربوط به چهل یا سی و پنج سال پیش است که هیچ کدام چاپ نشده‌اند. به هر حال این کار رسمی بود به من حقوق می‌دادند. اما کار دیگری هم می‌کردم. یعنی گزینش شعرهای شاعران خودمان بود که بدهم به شاعران روس ترجمه کنند و چاپ کنند. در نتیجه احساس می‌کردم که همیشه در ایران‌ام. وقتی آثار سیاوش و سایه و شاملو و دیگران را می‌خواندم با شوق از آن‌ها انتخاب می‌کردم و می‌دادم به مترجمان تا چاپ و پخش کنند. این کمک من بود به ادبیات ایران که از آن خیلی راضی بودم. خوش بودم. اما تماس من فقط با شعرهایی بود که می‌گفتم و دل‌ام می‌خواست به مردم ایران برسد. در رادیوی مسکو و رادیو تاجیکستان گاهی خوانده می‌شد. در سال ۱۹۶۵ مجموعه‌ی شعرهای من به نام زنده رود برای اولین بار در مسکو چاپ شد. در آذربایجان پنج دفتر شعرم به زبان آذری ترجمه و منتشر شد. هفت دفتر شعرم در تاجیکستان به خط سریلیک و فارسی و جا‌های دیگر هم کم و بیش ترجمه و چاپ می‌کردند. مجموعه‌ی زنده رود را کتابفروشی بین‌المللی پخش کرد که به افغانستان رفت و افغان‌ها مرا ژاله زنده رودی نامیدند. این کتاب رفت به ایران و من ممنوع القلم شدم. اگر به یاد داشته باشید دیشب مرد جوانی به نام رضا گفت شعر تو را ما به دیوار زندان زدیم و روی آن آهنگ ساختیم. وقتی همه دسته جمعی شعر می‌خواندند ما این آهنگ را می‌خواندیم

پیش‌تاز دلیر یکه سوار می‌زند جار و می‌کند تکرار

نام آزادی مقدس را تا که آزادگان بر افروزند

روی خاکستر نبرد کهن شعله‌ی رزم‌های نورس را

علی آئینه - من به این باورم که روی زبان هم، مثل هر پدیده‌ی دیگر، باید کار کرد. متأسفانه زبان فارسی مظلوم‌ترین زبان رسمی دنیا ست. یعنی فرهنگستانی در ایران نبوده که روی زبان کار بکند. زبان همواره سرکوب شده و به پویائی نرسیده است. می‌خواستم بپرسم که وظیفه‌ی اهل قلم، شاعر، نویسنده چیست؟ با این وضعیت چگونه باید نوشته و تفکر خودش را روی کاغذ بیاورد، یا برخورد داشته باشد؟

ژاله اصفهانی - شاید از من برنجید اگر بگویم زبان فارسی مظلوم‌ترین نیست. برای چه؟ از چه لحاظ؟ ما شاعران برجسته‌ای در گذشته و در سال‌های اخیر داشتیم که هر کدام راه‌های تازه‌ای پدید آوردند. آثار برجسته‌ای آفریدند و به چاپ رساندند. من این زبان را مظلوم نمی‌دانم. اگر کسی یا کسانی خواسته باشند زبان را به قهقرا بکشانند یا به ایستائی ببرند خود نیروی زبان تن به این کار نمی‌دهد. راه رشد

خودش را طی می‌کند. ممکن است تحولاتی که در جهان و زمان یا در تکنولوژی به وجود آمده چندان در زبان بازتاب نداشته باشد. اما این که بگویم زبان از بین رفته. نه. این جور نیست. مثلا احمد شاملو زبان‌اش زبان غنی امروزی است. زبان دیگران نیز. زمان رضا شاه ما فرهنگستان داشتیم که خیلی هم خوب کار می‌کرد.

علی آئینه - منظوم این نیست که ما شاعران خوب نداریم. تردیدی نیست که برخی شاعران ما بهترین شاعران دنیا هستند و همیشه این ویژگی را ادبیات ما در جهان داشته. منظوم این است که فرهنگستانی باید روی زبان کار بکند، نه به صورت سلیقه‌ی شاعر یا نویسنده. وظیفه‌ی شاعران و نویسندگان و اهل قلم این است که به زبان و واژگان بها بدهند و واژه‌هایی را که مال این زبان نیست و به ما تحمیل شده تغییر بدهند. بعضی از واژگان به خاطر حرکت و پویائی و مدرنیسم شاید مورد نیاز باشد. ولی به بعضی از واژگان نیازی نیست. من به این باورم که شاعران و نویسندگان وظیفه‌ی فوق‌العاده‌ای دارند. شما در این رابطه چه نظری دارید؟

ژاله اصفهانی - اولاً فرهنگستان که حالا دارد کار می‌کند. آیا در بعضی رشته‌ها، شبکه‌ها کار مثبت داشته یا نه این سلیقه‌ی شخصی است. من که نمی‌توانم حکم بدهم. من زبان شناس نیستم و اما عقیده دارم بسیاری از واژگان که بین المللی شده اگر بخواهیم برگردانیم به زبان محلی کار درستی نیست. مثلا به رادیو نام دیگری بدهیم. خُب. رادیو را که تمام جهان می‌فهمند، یا تلویزیون یا واژه‌هایی در مورد تکنولوژی به کار می‌رود که بین‌المللی شده‌اند. به نظر من باید به همان شکل می‌ماندند.

علی آئینه - بعضی از واژه‌ها مثل رادیو جا افتاده. شاید وظیفه‌ی گذشتگان بود که روی زبان کار بکنند و واژه‌های جدید عرضه کنند. خُب، نشد. اما حالا چی؟ مثلا برای نمونه اکنون فکس را دورنگار، و گاهی نمابر، می‌نامند. کار خوبی است. چه ایرادی دارد؟
ژاله اصفهانی - چرا فکس نباشد؟

علی آئینه - چرا دورنگار یا نمابر نباشد؟ اگر ما واژه‌های زیادی را به وام بگیریم زبان از خودش بیگانه می‌شود و مشکل پیدا می‌کند. درک مردم ضعیف می‌شود. توده‌ی مردم با واژه‌ها احساس برقرار نمی‌کنند و طوطی وار یاد می‌گیرند. انبوهی از واژگان عربی داریم که در زبان ما استفاده می‌شوند. ولی من که دانش جوی کوچکی از این خانواده هستم وقتی شعری می‌سرایم دنبال واژگانی می‌گردم که با آن‌ها احساس داشته باشم.

ژاله اصفهانی - ببینید. این دو موضوع است. دورنگار را برای فکس به کار می‌برند و سیما را برای تلویزیون. یک وقتی قرار بود زبان سانسکریت را زبان همگانی دنیا کنند. که نشد. اما تلویزیون را که تمام دنیا و کره زمین می‌شناسند. چرا سیما؟ البته تدبیر فرهنگستان است و از سوئی دیگر بسته به این است که مردم آن را چگونه بپذیرند.

علی آئینه - آخر این تحمیل به مردم است. در تلویزیون و رادیو و مراسم مختلف می‌گویند و تبلیغ می‌کنند و یک سری واژه‌های واپس‌گرا که مربوط به گذشتگان است، به عقیده‌ی من این واژه‌ها تحمیلی است.

ژاله اصفهانی - این تحمیل به مرور زمان از بین می‌رود. زبان هم مثل انسان است با مرور زمان رشد می‌کند و مطیع کسی نمی‌شود و هر قدر زمان عوض می‌شود زبان هم هم‌گام با آن جلو می‌رود. البته چه بهتر است که ما ارزش شعر خوب را در این بدانیم که شاعر بتواند واژه‌های نو بیافریند. منظوم شکل و محتوا نیست که این بحثی است جداگانه. شاعران برون مرز ما ترجمه‌ی واژه‌های خوب کشور‌های میزبان را وارد زبان خودشان می‌کنند که این کار در خارج شده و ادامه هم دارد. ما اگر از واژه‌های نوی جهان وام بگیریم و آن‌ها را زیبا و استادانه و از روی قوانین زبان ملی به کار ببریم و استفاده کنیم چه مانعی دارد؟ در کشور‌های خارج هم این کار را می‌کنند.

علی آئینه - سوال بعدی من در باره‌ی ادبیات برون مرزی و درون مرزی است. متأسفانه ادبیات ما به دو قسمت تقسیم شده. با توجه به این که شما سال‌های سال در خارج از کشور بودید، و از ادبیات روسی که از ادبیات غنی کلاسیک دنیا است شناختی دارید و نیز با تجربیاتی که دارید بفرمائید جایگاه ادبیات ایران در جهان امروز چگونه است؟

ژاله اصفهانی - من ادبیات برون مرزی و درون مرزی ایران را از هم جدا نمی‌دانم. این واژه‌های من و شما که به کار می‌برند معنای نادرست و نامهربانی دارد. مثلا وقتی شاعر و نویسنده‌ای از ایران می‌آید شب شعر و یا سخنرانی برایش ترتیب می‌دهند و می‌گویند ما و شما. من می‌رنجم. این فاصله‌ی جغرافیائی ابداً ربطی به من و شما ندارد. زبان فارسی یکی است. ما باید دو تائی و جدائی را بگذاریم کنار. ادبیات داخل و خارج ایران هر دو یک جریان است. شاعر اگر واقعا پابند اصالت زبان خودش است سعی می‌کند هر چه بیشتر واژه‌های درست و

زیبا پیدا کند و در شعرش به کار بگیرد. به ویژه حالا که با وجود اینترنت و فکس و غیره فاصله ها از بین رفته است. ما در اینترنت شعر سراسر ایران و جهان را می خوانیم و آن ها هم همین طور. و اما نقش ما در ادبیات جهان. برخی از شاعران ما چه در ایران و چه در خارج، وقتی قلم به دست می گیرند فکر می کنند چه کنند که جهانی بشوند. چرا جهانی؟ ما باید شخصیت ملی خودمان را داشته باشیم. اگر ما شاعر خوب ملت خودمان باشیم، جهانی هم هستیم. مگر حافظ وقتی شعر می گفت برای جهانی شدن شعر می گفت؟ من با شاعران جوان کار می کنم که مثل فرزندان خود من هستند. دوست شان دارم. اما آن ها فوراً می خواهند که بد و خوب شعرشان به زبان خارجی ترجمه بشود. تا جهانی بشوند. اگر چیزی ارزش داشته باشد خودش جهانی می شود.

علی آئینه - بر می گردیم به بزرگداشت شما. خانم اصفهانی در این چند روز در بزرگداشت شما دوستان بزرگوار: آقای خوئی، آقای دکتر شایگان، اکبر گلرنگ، آقای میرآفتابی، آقای گلمراد مرادی، آقای نیمادمانی، زری مینویی و آریتا ساسانیان در باره ی شخصیت شما و شعر شما و نیز نقش برجسته ی شما در ادبیات ایران سخنرانی داشتند. عده ای هم شعر خواندند. ما این مطالب ارزش مند را جمع آوری کردیم و به زودی در ویژه نامه ی ژاله اصفهانی منتشر خواهیم کرد. می خواهم بپرسم که این بزرگداشت را چگونه تجزیه و تحلیل می کنید.

ژاله اصفهانی - من احساس ام را با قسمت آخر شعرم می گویم که: گیاه وحشی کوهام - در انتظار بهار - مرا نوازش و گرمی به گریه می آرد - مرا به گریه نیار. دوستان با گرم ترین احساس و زیباترین واژه ها مرا ستودند و من پیش خودم گفتم آیا تو ارزش این همه لطف و مهربانی را داری؟ و چه خوب می بود اگر آن چه که می گویند درست باشد. البته هم قلمان من خیلی مهربان اند. هر گلی بریزند سر خودشان ریخته اند. سپاسگزارم. حالا خواهش می کنم شعر بخوانید.

علی آئینه - حتما به روی چشم. شعری است که تقدیم به شما ست و افتخار می کنم که بخوانم. اما خواهش می کنم پیش از این که من شعر بخوانم، شما شعر قطار را بخوانید تا من نیروی بیشتری بگیرم.

ژاله اصفهانی - موسیقی دان عزیز آقای مسعود نیمادمانی برای شعر قطار آهنگی ساخت و نواخت که بسیار زیبا ست.

می دود آسمان - می دود ابر - می دود دره و می دود کوه - می دود جنگل سبز انبوه - می دود رود می دود نهر - می دود دهکده - می دود شهر - می دود، می دود، دشت و صحرا - می دود موج بی تاب دریا - می دود خون گلرنگ رگ ها - می دود فکر - می دود عمر - می دود، می دود، می دود راه - می دود موج و مهواره و ماه - می دود زندگی خواه و ناخواه - من چرا گوشه ای می نشینم؟

علی آئینه - درود بر شما خانم اصفهانی. ما با هم چهار روز در موزه ی بزرگ مالمو گرد هم آمدیم. این بزرگداشت گام کوچکی بود برای درخشندگی شما و شان و شخصیت و شعر شما و جهت خدمتی که به فرهنگ و ادبیات ایران کردید. شعری که به شما پیشکش کردم شعری است به نام سرود مهر که به خاطر کتاب سایه ی سال های شماست.

سرود مهر - چکاوک کوچانده شده؛ ژاله سبز؛ مستانه ی شست ساله - «سایه ی سال ها». سراینده ی چکامه های دلنتگی زمین - تو، نغمه های دلباختگی را - در نغمه سراهای نیاکان ات - سمرقند و بخارا؛ و سرود مهر مادر را - گام به گام - در بدخشان - زرفشان و اران - کاشتی. آنگاه، زاری زاینده رود را - در کاخ سرخ - بر پرده کشیدی - و شورانگیزترین سروده های، میهن باز هم مانده به رنج را - سرودی - پیشاهنگ؛ و بر پا کردی - پُل واژه های شناور را - در خوان هشتم - بی درنگ. تو، با آواز پرندگان مهاجر - در جهان - گسترده شده ای. تو، دُخت سپاهان - سایه بان سبز - بانوی بزرگ شعر ایران شده ای.

ژاله اصفهانی - بسیار سپاسگزارم از شما آقای آئینه و از دوستان کانون فرهنگی ایرانیان، از انجمن قلم و البته از اتحاد نویسندگان جنوب سوئد. از شاعران، نویسندگان، منتقدان ارجمند و وطن ام و دیگر کشورها که این همه گل بر سر ژاله افشانند. کمال امتنان را دارم و صمیمانه سپاسگزارم.

علی آئینه - من هم از شما سپاسگزارم از این که این اجازه را دادید که گفت و گوئی با شما داشته باشم. باز هم سپاسگزارم.

علی آئینه